

بنام خدا

کوئته خون می گرید خدا کجاست

اسدالله جعفری

دیگر بار آسمان کوئته را ابر سیاه جهل و تعصب در محاق گرفت
و خورشید را در زنجیر کرد.

سیاه ابر جاهلیت بر تند باد امویت برنشسته در کوئته
بیتوته دارد و از دهان اژدرگونش شراره های آتش فواره می
زند

اکنون چشمانم را خون گرفته و جهان یک سره سرخ تیره ی قیر
گون می نماید.

لخته های خون را از چشمانم کنار می زنم و به چهار سوی
جهان نگاه می کنم: همه جا تکه های بلور پیکر خو رشید
گرفته و بر شاخسار درختان زلفان زهره در رقص اند.
گلوبند شقایق را روی دستان بریده شهلا می یابم و دامن لاله
از خون یاسمن گلگون است.
زهره را سربرید و ناهید لب برگ های بریده ناهید نهاده
جان داد.

چشمانم را خون گرفته و تو ان نگاه کردن ندارم جهان یک
سره تاریک است تاریک تاریک تاریک.

چشمانم را خون گرفته و دستانم را توان نیست که لخته های
خون را کنار زند و باردیگر به بلور های منشور پیکر
خورشید نگاه کنم.

چشمانم را خون گرفته و جز صداهای نامفهوم چیزی نمی شنوم.
گوش هایم را تیز می کنم تا صدا هارا بلند تر و واضح تر
بشنوم.

چشمانم را خون گرفته و لخته های خون در چشمان یخ بسته است فقط صدا صدا و صدا است.

گوش هایم را باز و بسته می کنم اما چیزی نمی فهمم فقط همه است و صدا و چیزی از صدا مفهوم نیست.

آنک من دیوانه ی دیوانه هستم و مست لا یعقل، نه چشمانم می بیند و نه عقلم قدرت تشخیص صدا های گوش خراش و رعد آسارا دارد و خیال خانه ی ذهنم را زمستان به غارت برده و توان و قدرت جسمی ام زمین گیر شده اند.

فقط فریاد می زنم اما نمی دانم چه فریاد می کنم و آیا کسی هست که گوشش توان شنیدن دارد تا این فریاد های دیوانه ی مست لا یعقل یعقل لا یعقل را بشنود و بفهمد؟

باورندارم باورندارم که کسی چنان گوش فریاد شنو و عقل مستقیم برایش مانده باشد تا این فریاد های برخاسته از گلوی زخم بسته و زبان داغ دار مرا بشنود و فهم کند.

آیا در ناتوانستن هم رسالتی هست؟

آری در ناتوانستن هم رسالتی هست. لا اقل همین مقدار رسالت هست که باید فریاد کرد که ای انسان ها وای خدای حیات آفرین و یکتا و بی همتا، من ناتوانم از هرکاری حتی از فریاد کردن.

آری در ناتوانستن هم رسالتی هست. رسالتی بزرگ تر از هنگامه توانستن و کردن.

در ناتوانستن رسالت بزرگ تر هست. رسالت وجدان داشتن و وجدان را به گل نشاندن و میوه انسانیت تقسیم کردن.

اگر دیگر هیچ رسالتی نماند این رسالت بزرگ را باید به سامان رساند و باید از عمق جان و بر مؤدنه وجدان فریاد کرد که اگر آسمان کویته خون می گرید و وجدان ها را زمستان زبان بسته، خدا کجا است؟

باید از عمق جان بر مؤدنه وجدان فریاد کرد که در این هنگامه های هول و هراس و باران خون و طوفان آتش خدا کجاست؟

